

ریشه های طبقاتی جنبش زنان



برگردان: آرمان پویان

(فصل دوازدهم از کتاب "مبارزه طبقاتی و رهایی زنان"، اثر تونی کلیف)

۱۲. ریشه های طبقاتی جنبش زنان

همان گونه که در فصل های ده و یازده دیده ایم، جنبش های رهایی بخش زنان در ایالات متحده و بریتانیا، عموماً به فارغ التحصیلان و دانشجویان دانشگاه ها و دانشکده های صنعتی محدود می شد. اکثر فارغ التحصیلان و دانشجویان دانشگاه ها و دانشکده های صنعتی قرار است که در آینده به کارگران یقه سفید تبدیل شوند. بسیاری از آن ها، دبیر، تنها تعداد کمی مدیرمدرسه، یا سرپرست وزارتخانه خواهند شد. دوّمین دسته، اعضای یک طبقه متوسط جدید هستند. به بیان مارکسیستی، آن ها به خرده بورژوازی تعلق دارند؛ طبقه ای مابین دو طبقه اصلی جامعه سرمایه داری، یعنی: بورژوازی یا طبقه حاکم، و پرولتاریا یا همان طبقه کارگر.

برای مارکس، خرده بورژوازی یک نابهنجاری تاریخی بود؛ چیزی محکوم به نابودی. او نوشت:

"عصر ما، عصر بورژوازی ... تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. جامعه، به مثابه یک کل، بیش تر و بیش تر به دو اردوگاه متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً رو در روی یک دیگر قرار می گیرند، تقسیم شده است: بورژوازی و پرولتاریا." [۱]

اما از اواخر قرن حاضر، آشکار شده است که یک قشر متوسط جدید از مردم تحصیل کرده و حقوق بگیر، پا به عرصه وجود گذاشته و به سرعت توسعه پیدا کرده است. این قشر، که غالباً طبقه متوسط جدید نامیده می شود، از گروه هایی هم

چون کارفرمایان کوچک، مدیران و متخصصینی از همه نوع- به عنوان نمونه سرپرست، پزشک، ژورنالیست، تکنسین، اساتید دانشگاه، کارمندان رده بالا و کارکنان دولت محلی- تشکیل می گردد. این ها درجه ای از کنترل را روی روند کار ضروری خود و احتمالاً نیز روی سایر کارگران دارا هستند. [۲]

تمامی کارگران یقه سفید، جزئی از این طبقه متوسط جدید نیستند. [۳] همان طور که بریومن در "کار و سرمایه انحصاری" نشان می دهد، شرایط کار و قسمت عمده دستمزدهای کارگران یقه سفید- که اکثریت آنان را زنان کارمند تشکیل می دهد- قابل قیاس با شرایط کار و دستمزدهای کارگران یدی است. رابطه آن ها با ابزار تولید، همانند رابطه کارگران یدی است، و کارفرمایان آن ها دقیقاً همان منفعتی را دارند که کارفرمایان کارگران یدی در پایین آوردن دستمزدها و افزایش بهره وری آن ها دارند. [۴] اکثر کسانی که به مشاغل یقه سفید وارد می شوند، جوانانی هستند که والدینشان کارگران یدی هستند.

اندازه این طبقه متوسط جدید در ایالات متحده، بر اساس یک تخمین، ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت است، در حالی که همین میزان برای طبقه کارگر، ۶۵ تا ۷۰ درصد، برای طبقه متوسط قدیمی (مثلاً مغازه داران، صنعتگران و کشاورزان) ۸ تا ۱۰ درصد و برای طبقه حاکمه ۱ الی ۲ درصد می باشد. [۵]

طبقه متوسط جدید، همانند طبقه متوسط قدیم، خود را مطیع سرمایه، اما بالاتر از طبقه کارگری می بیند که در لبه پرتگاهی از آن جدا شده است. به عنوان نمونه، تنها تعداد معدودی از کودکان خانواده های کارگر موفق به ورود به مشاغل حرفه ای می شوند- ۱.۸ درصد از پسران خانواده های کارگری ایالات متحده و فقط ۰.۸ درصد از مردان طبقه کارگر صاحب کسب و کار آزاد می شوند. [۶]

طبقه متوسط جدید از نظر فرهنگی نیز از طبقه کارگر مشتق می شود. اعضای آن دارای پس زمینه آموزشی، الگوهای مصرف و سبک زندگی هستند. به علاوه، ازدواج در "پایین" با طبقه کارگر یا در "بالا" با طبقه حاکم نسبتاً نادر است. [۷]

طبقه متوسط جدید، فاقد همگنی است. بخش های متفاوت آن، بسته به فشاری که بر آن ها اعمال می شود، در جهات مختلف، به سوی یا به دور از سرمایه یا کار حرکت می کنند. یک فشار مضاعف، به عنوان مثال، بسیاری از گروه های موجود در طبقه متوسط جدید را به سوی سازماندهی در سازمان های صنفی یا اتحادیه های کارگری هل می دهد: ممکن است که فشار از بالا باشد- مثلاً فشاری که برای افزایش میزان کار بر مدرسین دانشگاه ها و دانشکده های صنعتی وارد می آید- یا ممکن است که فشار از پایین باشد- به عنوان نمونه، زمانی که کارگرانی با دستمزد اندک، دستمزد خود را به خرج کارفرمایان، نسبتاً افزایش می دهند. [۸]

طبقه متوسط جدید، مورد انزجار کارگرانی است که غالباً از آزار و تحقیر به دست اعضای این طبقه- به جای طبقه حاکم که با آن تماس کم تری دارند- رنج می برند.

در عین حال، طبقه متوسط جدید- حتی آن دسته از اعضای این طبقه که از طبقه کارگر فاصله دارند- احساس بیگانگی روز افزونی نسبت به سرمایه داری دارند. آن طور که ال شیمینسکی می گوید:

" دانشمندان واقعاً قادر نیستند که بگویند کدام نوع تحقیق را انجام خواهند داد یا چه گونه کار آن ها مورد استفاده قرار خواهد گرفت؛ اساتید دانشگاه تحت فشار هستند تا بدون مطرح کردن انتقادات بنیادی نسبت به تمامی آن چه که وجود دارد، به طور انبوه دانشجو تولید کنند؛ مددکاران اجتماعی مجبورند که مثل پلیس ها برخورد کنند؛ آرشیتکت ها به طراحی چیزهایی غول پیکر، زمخت و متزلزل و کارخانه هایی که آلودگی ایجاد می کنند، وادار می شوند... [۹]"

هم مردان و هم زنان طبقه متوسط جدید، از این حس بیگانگی رنج می برند، اما این رنج برای زنان مضاعف است، به خاطر تبعیض مداوم در ترفیع شغل که در مقایسه با مردان، راه آن ها را برای بالا رفتن از نردبان جامعه می بندد. بنابراین، ۱۹ درصد تمام زنان فارغ التحصیل از دانشگاه و ۷ درصد کسانی با تحصیلات بالاتر از لیسانس به عنوان

کارمند دفتری، فروشنده، کارگر کارخانه یا بخش خدماتی استخدام می شوند. [۱۰] مناصب آبرومندانه و پردرآمد در حرفه ها و مشاغل قویاً در اختیار مردان قرار دارد.

دانشگاه و محوطه آن، ضمن آن که به زنان انتظار داشتن برابری شغلی با مردان را می دهد، فرصتی را نیز برای داشتن روابط شخصی جدید و به دور از کنترل خانواده ها در اختیارشان قرار می دهد به طوری که بعدها، بسیاری از آنان به نقش خود در داخل ساختار سنتی خانواده تردید پیدا می کنند. چنین زنانی دیگر از خانه پدر به خانه شوهر نمی روند. آن ها ابتدا به دانشگاه می روند، جایی که روابط برابر بیش تری وجود دارد.

به طور کلی، زنان دانشگاهی توقعات بالاتری نسبت به سایر زنان و فرصت کم تری برای درک کردن آن ها دارند. اگر آن ها به طور حرفه ای آموزش دیده باشند، به خصوص در حرفه هایی که تحت تسلط مردان است، "محرومیت نسبی" آن ها همان قدر محسوس است که جیب های نسبتاً کم پولشان.

معاون رئیس جمهور آمریکا، الدلای استیونسن، در سال ۱۹۵۵ در مورد زنان دانشگاه رفته گفت: "یک روزی آن ها شعر می گفتند. الان شعر آن ها، فهرست رختشویی است." "زنان طبقه متوسط، به گفته او، باید در عزای نبود "آینشتاین ها، شوایتزها، روزولت ها، ادیسن ها، فوردها، فرنیس و فراست ها" ی زن، سوگواری کنند.

ولی تجربه طبقه کارگر بسیار متفاوت است. هم زنان و هم مردان از خفه شدن پیشرفت ذهنی، از کار روزمره و ملالت آور خسته شده اند. ایده برابری با مردان، معنای کاملاً متفاوتی برای زنان طبقه کارگر دارد. یک تاییست تندنویس، یک فروشنده، خدمتکار یا سایر زنانی که در مشاغل ماهیتاً روزمره و دارای چشم انداز اندکی برای پیشرفت به کار گرفته می شوند، نمی توانند با خواسته زنان حرفه ای برای برابری با مردان در ارضای شغلی- که "ارزش ذاتی کار" را پیش فرض قرار می دهد- ارتباط برقرار کنند. به طور کلی، زنان طبقه کارگر تنها به یک دلیل است که کار می کنند: پول درآوردن. مشاغل آن ها چیزهای کم تر دیگری را به آن ها عرضه می کند. برای یک زن متخصص، کار روزمره خانگی- یعنی کاری که او قادر نیست در آن از مهارت های اکتسابی خود استفاده کند- عذاب آور است. زن طبقه کارگر تفاوت زیادی بین کار در خانه یا خارج از آن نمی بیند. به موقعیت شغلی مرد در بیرون از خانه هم حسادت نمی کند. او یکنواختی و فشار کاری در نقاله یک کارخانه ماشین را انتخاب نخواهد کرد. بیماری های زنان در اثر کارهای داخلی به موازات بیماری مردان در نتیجه کارشان حرکت می کند.

وقتی فمینیست ها می گویند که آن ها خواهان برابری با مردان هستند، غالباً این حقیقت را که مردان هم خود در جامعه سرمایه داری نابرابر هستند کتمان می کنند. عموماً آن نوع برابری که آن ها می بینند در داخل ساختار طبقاتی فعلی است، یعنی، برابری برای افراد خوشبخت تر.

همانند طبقه متوسط جدید، جنبش زنان همگن نیست. به طور کلی، جنبش زنان به دو گروه تقسیم می شود: جنبش حقوق زنان و جنبش رهایی زنان. اعضای جنبش حقوق زنان، به توصیف خوان کاسل که مطالعه ای را روی جنبش زنان آمریکا انجام داد، بسیار محتمل است که خودشان صاحب مشاغل یا همسران و خانواده هایی از اقلشار بالایی طبقه متوسط باشند، و منفعتی در "نظام" داشته باشند. شرکت کنندگان در جنبش رهایی زنان، از سوی دیگر، تمایل دارند تا زنانی در حال تحول باشند- دانشجویان، تازه فارغ التحصیل شدگان، همجنسگرایان سیاسی، زنانی با مشاغل کم درآمد که رویای مشاغلی آبرومندانه و پردرآمد دارند، یا زنان مطلقه ای که به دنبال هویت و راه های جدید زندگی هستند. [۱۱]

اعضای جنبش حقوق زنان، تلاشی برای دوری از مقام و سلسله مراتب نمی کنند. به دنبال تغییر خود یا دنیای خود نیستند؛ مایلند تا موقعیت خود را آن قدر بالا ببرند که با موقعیت مردانی که به آن ها به عنوان همتای خود نگاه می کنند، کاملاً شبیه شوند.

آن ها مدافع موقعیت بالاتر زنان در ساختار قدرت و کنترل هستند، تا چنین موقعیتی صرفاً در بین مردان دست به دست نشود. آن ها می خواهند که زنان را به بالای نردبان حرکت دهند. [۱۲] بسیاری از این زنان نخبه، درست مانند همسرانشان، درآمدهای خوبی دارند. بنابراین قادرند تا خدمات سایر مردم، به ویژه زنان را برای انجام کارهای خانگی و مراقبت از کودکان خود خریداری کنند. بدین ترتیب، سینتیا ایشتاین، در کتاب خود "جایگاه زن"، مطالعه ای را نقل می

کند که نشان می دهد حدود نیمی از زنان متخصص و شاغل تمام وقت مورد مصاحبه، دو یا چند مستخدم تمام وقت برای مراقبت از منزل و نگهداری از کودکان داشتند. [۱۳]

جنبش‌های بخشی زنان، به دنبال اهداف متفاوتی است:

زنانی با آلترناتیوهای کم‌تر در دنیای بیرون، مایل بودند که گروه فمینیستی خود را به یک راه و روش زندگی تبدیل کنند. این گروه، به جای تلاش برای تغییر آداب و رسوم در درون یک جامعه بزرگ‌تر، که به معنای ورود به آن جامعه و درگیر شدن با آن بود، قرار بود که یک "آلترناتیو" باشد... این گروه باید یک خانواده، یک پناهگاه، یک شیوه زندگی، یک مکانیسم برای به دست آوردن حداقل معیشت باشد. گروه فمینیستی، به طور مختصر، باید به دنبال جایگزین کردن نقش سنتی شوهر و خانواده هسته‌ای باشد. به جای کمک به تغییر زندگی بیرونی یک کنش‌گر، گروه باید به آن زندگی تبدیل شود. [۱۴]

یک فمینیست برجسته آلمانی در اواخر قرن حاضر گفت که "جنبش زنان محصول یک جریان تاریخی فردگرایانه و لیبرال است ... همین اعتقاد است ... که زیر سایه موهبت آزادی فردی ... به زنان اجازه داده است تا خودشان را از قید و بندهای ذهنی، اقتصادی و قانونی رها کنند." [۱۵]

بنابراین فمینیست‌ها روی فرد تأکید می‌کنند. برخلاف این، مارکس "طبیعت بشر" را به عنوان "مجموعه‌ای از روابط اجتماعی" تعریف کرد. [۱۶]

هرچه قدر عمیق‌تر به تاریخ بازگردیم، می‌بینیم که فرد کار بیش‌تری انجام می‌دهد و از این رو فرد تولیدکننده نیز به صورت مستقل، و متعلق به یک کل بزرگ‌تر ظاهر می‌شود ... نوع بشر، در ادبی‌ترین معنی آن یک "Zoon Politikon" است (اصطلاحی که ارسطو استفاده می‌کرد-م)، نه صرفاً یک حیوان اجتماعی، بلکه حیوانی که تنها در داخل جامعه می‌تواند خود را [از دیگران] تمییز دهد. تولید به وسیله یک فرد منزوی در بیرون جامعه ... همان قدر مضحک است که توسعه زبان با افرادی رخ دهد که با هم زندگی و با یک دیگر صحبت نمی‌کنند. [۱۷]

مارکس در اواخر حیات خود نوشت، "روش تحلیل من، از بشر آغاز نمی‌شود، بلکه از دوره اقتصادی مفروض جامعه شروع می‌گردد".

فردگرایی قدیمی خرده بورژوازی، ریشه در امید برای تبدیل شدن به ارباب خود داشت؛ فردگرایی خرده بورژوازی جدید، ریشه در جاه‌طلبی دارد. هنگامی که امکان تحرک رو به بالا وجود دارد، امید افراد محروم، به جای اقدام جمعی، روی پیشرفت فردی متمرکز می‌شود. به همین جهت، در طبقه متوسط جدید، ایده مسلط اینست که پیروزی یک فرد، به تحصیلات، اراده و تلاش بستگی دارد.

اما دیدگاه طبقه کار، روی نقطه مقابل تأکید دارد. طبقه کارگر اما روی همسانی و یکپارچگی (uniformity) تأکید می‌کند: از پیش تعیین کردن جایگاه یک فرد به وسیله سنت و طبقه‌ای که فرد در آن به دنیا می‌آید. یک کارگر به سازمان‌ها، یا اتحادیه‌هایی می‌پیوندد تا موقعیت خود را از طریق جمعی که به آن تعلق دارد، بهبود ببخشد. مردان و زنان طبقه متوسط جدید به گروه‌هایی- نظیر انجمن‌های حرفه‌ای و کلوب‌های نخبگان- می‌پیوندند تا از یک سو پایه و مقام فردی خود بالا ببرند و از سوی دیگر از آن به عنوان وسیله‌ای برای به دست آوردن تماس‌های کاری بهتر استفاده کنند. حتی زمانی که به اتحادیه‌های مناسبی می‌پیوندند- به عنوان مثال در بریتانیا، اتحادیه ملی معلمان یا اتحادیه کارمندان دولت محلی NALGO، بسیاری از اعضای بلندمرتبه، بین آرزوهای جمعی برای بهبود شرایط همه افراد و آرزوهای فردی برای بالا رفتن از نردبان شغلی، معلق هستند.

حتی رادیکال‌ترین اعضای جنبش‌های زنان، که خود را سوسیالیست می‌دانند، به جای پیشرفت جمعی روی فردگرایی، به عنوان پیش شرط آزادی فردی، تأکید می‌کنند. این همان چیز است که مارکس "سوسیالیسم خرده بورژوازی" نامید. مارکس، در مانیفست کمونیست، توانایی "سوسیالیسم خرده بورژوازی" در نقد سرمایه داری را ستود، اما نشان داد که سهم و همکاری مثبت آن ضعیف است. [چنین سوسیالیسمی] "با هدیان فلاکت باری از یأس، پایان یافت". [۱۸]

امروز، فمینیست های رادیکال به دنبال جدا کردن ایده آل بورژوازی آزادی فردی از حقیقت غیر آزاد جامعه بورژوازی هستند: آن ها می خواهند فرد را از جامعه عقب بکشند. این کار در شعار "political The personal is" فشرده شده است. چنین شعاری سیاست را به موضوعی خصوصی بدل می کند، آن را از نو تعریف می کند و اقدام جمعی برای تغییر سیاسی را بی اثر می سازد.

ادعای غالب در جنبش زنان اینست که زنان باید خود را از افکار سرکوب کننده پدرسالاری آزاد کنند. من باب مثال، انقلاب جرمین گریبر در اتاق خواب. مارکسیست ها ادعا می کنند که این افکار نیستند که زندگی های ما را کنترل می کنند، بلکه این شرایط اجتماعی، قدرت واقعی سرمایه داری و دولت سرمایه داری است که زنان، هم چنین مردان و کودکان، باید خود را از آن آزاد سازند.

جزء لاینفک دیگر این "سیاست شخصی"، "افزایش آگاهی" است. تا حدی که عضویت طبقه متوسط جدید "هیچ گونه اشتراک، مرز و محدوده ملی و سازمان سیاسی ندارد" (از عبارات مارکس برای توصیف دهقانان خرده مالک استفاده کرده ام) [۱۹]، "افزایش آگاهی" در حکم سیمان خوب است برای گروه هایی بدون شکل که "چند رگه طبقاتی" دارند (Cross-Class). خوان کاسل توضیح می دهد که:

اصطلاح "آگاهی"، مبهم است و به تجربه ای شخصی و ذهنی اشاره دارد. این ابهام ممکن است که نقطه قوتی در جنبش زنان باشد، جنبشی که کنشگران آن متفوق اند که آگاهی رو به افزایش است، اما امکان متفاوت بودن اجزای سازنده این آگاهی را بررسی نمی کنند. در جنبشی که احتمالاً کنشگران آن دیدگاه های بسیار متفاوتی دارند، بحث در مورد افزایش آگاهی، از تحقیق در مورد اجزای این آگاهی، بیش تر موجب وحدت می شود. [۲۰]

"افزایش آگاهی" برای مردان و زنان طبقه کارگر بیگانه است. آن ها وارد سیاست نمی شوند که خودشان را درک کنند و آگاهی شان را بالا ببرند. آن ها به یک سازمان می پیوندند چرا که در جستجوی قدرت جمعی برای تغییر شرایط خود، برای تغییر دنیا، هستند.

مشخصه دیگر این "سیاست شخصی" تأکید روی تغییر سبک زندگی است: اجتناب از ازدواج، ایجاد "کمون های باز"، تجربه کردن عشق آزاد. همین موارد، این زنان را از اکثر زنان طبقه کارگر، برای اکثریت زنان طبقه کارگر، یک "سبک زندگی باز" با اندازه کیف پول، هزینه نیازهای ضروری، و شرایط تهیه مسکن تعیین می شود.

آن مقداری که این "سیاست شخصی" هر زن را از فمینیست های اجتماعی و همجنسگرا جدا می کند، به منتهی درجه خود می رسد. آن ها قلمرویی ایجاد می کنند که مردان در آن جایی ندارند.

جنبش رهایی زنان، در حالی که فاقد تکیه گاهی در داخل طبقه کارگر متشکل است، و در غیاب یک مبارزه توده ای به وسیله کارگران، ماریپیچ وار رو به پایین می لغزد؛ به روابط شخصی یا تعدادی از افراد موفق پناه می برد، به خلق آثار ادبی یا کارهای آکادمیک پناه می برد و بدین ترتیب از هرگونه تلاش برای تغییر دنیای بحران زده دست می کشد. دو جریان کلی در فمینیسم- جدایی طلبی و رفرمیسم- با یک دیگر تلاقی پیدا می کنند. جدایی طلبان، دور ساختار موجود جامعه خط می کشند و به دنبال ایجاد آبدی ای آزاد در داخل سیستم روانه می شوند؛ رفرمیست ها خود را با سیستم وفق می دهند و سعی می کنند تا نظام سرمایه داری را به گونه ای تعدیل کنند که در بالا برای تعداد اندکی جا وجود داشته باشد.

کارگری که به سوی سوسیالیسم می آید، با طبقه اش شناخته می شود. برای آن که یک عضو طبقه متوسط به سوی سوسیالیسم حرکت کند، آن مرد یا زن باید رابطه خود را با قلمروی اجتماعی طبقه متوسط قطع کند، و در روح و بدن به پروتاریا بپیوندد. این وظیفه بسیار دشواری است، و تنها تعداد معدودی از پس آن برمی آیند.

حتی آن بخش هایی از جنبش زنان که در مورد طبقه کارگر به صورت کلی صحبت می کنند، نقشی فرعی را برای طبقه کارگر در جنبش خودشان قائلند. مبارزه طبقاتی به واقعه ای کم اهمیت در بیرون از صحنه جنبش زنان، جنبش سیاهان و هر چیز دیگری تنزل داده می شود. برای آن ها طبقه کارگر هرگز سوژه تاریخ نیست؛ در بهترین حالت، عنصری است برای گروه های رنگارنگ چپ. جمع بندی مانیفست کمونیست از تحلیل هایش در مورد "سوسیالیسم خرده بورژوازی"-

که دشمن سوسیالیسم پرولتری است. امروز به تمامی جنبش‌های فمینیستی، حتی رادیکال‌ترین عناصر آن، ارتباط دارد. متوسل شدن به ژست و اداهای اخلاقی، در مواجهه با استبداد روز افزون دولت سرمایه داری، تنها ناامیدی و سرخوردگی عمومی را افزایش می‌دهد.

[1] Marx and Engels, Works, Vol.6, p.485

[۲] ای. او. رایت، طبقه، بحران و دولت (لندن ۱۹۷۸)، صص. ۶۱-۳. به منظور دقت بیش تر، نباید به این مجموعه از افشار به صورت طبقه نگاه کنیم: طبقه، پیش از هر چیز، از طریق تضاد با سایر طبقات تعریف می‌شود. همان طور که مارکس و انگلس خاطر نشان ساخته اند: "افراد مجزا فقط تا جایی تشکیل طبقه می‌دهند که مجبور باشند مبارزه ای مشترک را علیه طبقه ای دیگر ترتیب دهند." (مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، در مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۵، ص. ۷۷.) با این توضیح، ما می‌باید هم چنان به نوشتن در مورد "طبقه متوسط جدید"، که اصطلاح بهتری پیدا نکرده ایم، ادامه دهیم. هم چنین نگاه کنید به: ا. کالینیکوس، "طبقه متوسط جدید" و سیاست‌های سوسیالیستی، مندرج در سوسیالیسم بین‌المللی ۲: ۲۰ (۱۹۸۳).

[۳] نیکوس پولانزاس به اشتباه ادعا می‌کند که تمامی کارگران یقه سفید، به انضمام تکنسین‌ها و مدیران، به "خرده بورژوازی جدید" تعلق دارند. (ن. پولانزاس، طبقات در سرمایه داری معاصر، لندن ۱۹۷۵).

[۴] به عنوان نمونه نگاه کنید به تحلیل مارکس از کارمندان بازرگانی در سرمایه، جلد ۲ و ۳.

[۵] ب. و ج. آرناش، طبقه تخصصی-مدیریتی، مندرج در پ. واکر (سردبیر)، میان کار و سرمایه (لندن ۱۹۷۹)، ص. ۱۴. تخمین اهرنرایش از طبقه متوسط جدید، حتی با تعریف خودش، بسیار بزرگ است. نگاه کنید به: م. آلبرت و ر. هنل، بلیتی برای سفر: اماکن بیش تر روی نقشه طبقات، مندرج در واکر، ص. ۱۵۵.

[6] R. Sennet and J. Cobb, *The Hidden Injuries of Class* (Cambridge 1972), p.229.

[7] Ehrenreichs, in Walker, p.29.

[8] Financial Times (22 November 1982).

[9] A. Szymanski, *A Critique and Extension of the Professional-Managerial Class*, in Walker, p.57.

[10] Freeman, p.33.

[11] J. Cassell, *A Group Called Women* (New York 1977), p.104.

[12] Cassell, pp.98 and 184.

[۱۳] س. اپشتاین، جایگاه زن (لندن، ۱۹۷۱)، ص. ۱۳۸. کارل فریدان، همسر سابق بتی فریدان، نویسنده افسون جنس زن.

[14] Cassell, pp.175-6.

[15] A. Hackett, *Feminism and Liberalism in Wilhelmine Germany, 1890-1918*, in B.A. Carroll (editor), *Liberating Women's History* (Chicago 1976), p.128.

[16] Marx and Engels, *Works*, Vol.5, p.4.

[17] K. Marx, *Grundrisse* (London 1973), p.84.

[18] Marx and Engels, *Works*, Vol.6, pp.509-10.

[19] Marx and Engels, *Works*, Vol.11, p.187.

[20] Cassell, p.17